

نتیجه‌ی محبت و دوست داشتن ائمه (علیهم‌السلام)

بعضی شیعیان خدمت ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام) می‌رسیدند و ابراز می‌کردند که ما، شما اهل بیت را دوست می‌داریم و آنان در پاسخ می‌فرمودند:

«من احبنا اهل البيت فليعد للفقر - أو للبلاء - جلباباً»^(۴)
«کسی که ما اهل بیت را دوست دارد؛ آماده‌ی سختی باشد و تن پوشی از فقر و محرومیت برای خود آماده سازد.»

و در فرهنگ جامع تشیع، معشوق‌های برین، خدا و رسول و ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام) صدیقین، شهیدان و پاک‌مردانی هستند که در احیای مکتب، جان در طبق اخلاص نهادند و لایق محبت شدند. به تعبیر زیبای امام صادق (علیهم‌السلام):
«هل الدین الا لمحبة»^(۵)

(دین، چیزی جز محبت نیست.)

پس محبت پشتوانه‌ی زیارت است.

زیارت، زبان علاقه و ترجمان وابستگی قلبی و نمودی از احساس شوق درونی و نشانی از محبت و دلیلی بر عشق و علامتی از تعلق خاطر است.

فیض حضور

اگر در مدار عشق قرار گرفتی و در قلمرو محبت ائمه و اولیاء وارد شدی، این محبت چاره ساز است.

مگر می‌شود انسانی خدا را دوست بدارد؛ ولی خدای سبحان او را دوست ندارد؟ مگر می‌شود شیفته‌ی پیامبر شد؛ ولی پیامبر نسبت به عاشقش بی‌توجه باشد؟ مگر می‌شود کسی خدا را یاد کند، همان‌گونه که فرموده است:

«فاذکرونی اذکرکم»^(۶)

(مرا یاد کنید، تا من هم به یاد شما باشم)؛ ولی خداوند او را یاد نکند؟ وقتی زیارت شونده، در خاطر زائر باشد، زائر هم در خاطر او است.

وقتی به پیامبر و امام معصوم و امام زادگان سلام می‌دهیم، آنان توجه دارند و جواب سلام ما را می‌دهند.

در زیارت‌نامه‌ها، در موارد متعددی چنین تعبیری وجود دارد که خطاب به مزور گفته می‌شود:

«اشهدانک تشهد مقامی و تسمع کلامی و تردّ سلامی»

یعنی شهادت می‌دهم که تو شاهد این مقام و موقعیت زیارت من هستی و سخنم را شنیده و سلامم را پاسخ می‌گویی.

در این خصوص از پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نقل شده است:

ان لله ملائكة سياحين في الارض يبلغوني عن امتي السلام^(۷)

یعنی خداوند را فرشتگانی است که روی زمین می‌گردند و سلام‌های امت مرا به من می‌رسانند.

و در روایت دیگر فرموده است:

من سلم علی فی شیء من الارض بلغته و من سلم علی عند القبر سمعته^(۸)

یعنی هر که بر من سلام دهد در جایی از زمین، به من رسانده می‌شود و اگر کنار قبرم سلام بدهد، می‌شنوم.

هنگامی که زیارت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در حال مرگ و حیات یکسان است و آن حضرت و دیگر معصومین (علیهم‌السلام) به سلام ما پاسخ می‌دهند و این جاست که دیگر محبت، یک‌طرفه نیست.

و چه نیک سروده است اقبال لاهوری از مددخواهی خدا و رسول:

«فقیرم از تو خواهم هرچه خواهم دل کوهی خراش، از برگ کاهم
مرا درس حکیمان درد سر داد که من پرورده‌ی فیض نگاهم»
آری «زیارت» نشانه‌ی جهت‌گیری انسان است. الهام‌بخش و آموزنده است. الهام‌گرفته از اسوه‌ها است. خط دهنده است. تعظیم شعایر است. تقدیر از فداکاری‌ها و تجلیل و گرامی‌داشت فضیلت‌هاست. زمینه‌ساز شناخت و تربیت است. بالا برنده است. تعالی‌بخش است و پرورش یافتن از «فیض نگاه» است. زیارت، یا تجدید عهد با «خط امامت» است، یا میثاق با «خون شهید»، یا پیمان با «محور توحید» و «بیعت با رسالت و وحی» است.

زیارت از منظر ثامن الحجج علی بن موسی الرضا (علیهم‌السلام):

امام هشتم شیعیان جهان در مورد عهد و پیمانی که هر امامی برگردن رهروان خود دارند، فرموده است:

ان لكل امام عهداً فی عنق اولیائه و شیعه و ان من تمام الوفاء بالعهد زیارة
قبورهم فمن زارهم رغبة فی زیارتهم و تصدیقاً بما رغبوا فیه کان ائمتهم
شفعائهم يوم القيامة^(۹)

یعنی: برای هر امامی به گردن شیعیان و هوادارانش پیمانی است و جمله‌ی وفا به این پیمان، زیارت قبور آنان است. پس هرکس از روی رغبت و پذیرش، آنان را زیارت کند، امامان در قیامت شفیعیان آنان (او) خواهند بود.

بر اساس همین وفای به عهد است که شیعه همواره در احیای نام و یاد و زیارت قبور اولیای دین، چه رنج‌ها که کشیده و چه شهیدها که داده است و هم اکنون نیز این خط ایثار و شهادت تداوم دارد.

آری، زیارت تداوم همین خط است و تبرک و توسل و استشفاء و استشفاع، فیض‌گیری از آن معنویات است، که سیره و روش گذشتگان صالح ما نیز همین بوده است.

.....پی‌نوشت:

۱. میزان الحکمة، ج ۲، ص ۲۲۶
۲. عطر اندیشه‌های بهاری، ترجمه حسین سیدی، ص ۱۶۵
۳. چکیده‌ی اندیشه‌ها، ج ۱، ص ۲۵۱
۴. میزان الحکمة، ج ۲، ص ۲۴۰
۵. بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۳۷
۶. سوره‌ی بقره، آیه ۱۵۲
۷. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۴۶
۸. همان.
۹. وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۳، حدیث ۵

یدالله آشپز محله‌ی خودمان است. پس چطور... او دستش را روی شانه‌ی طبایخ گذاشت. طبایخ برگشت و او را نگاه کرد. پیرمرد با لهجه‌ی غلیظ اصفهانی گفت: «شوما که...» طبایخ گریه کرد و گفت: «درست است! من بدنم لک و سپس بود. می‌بینی که حالا خوب شده‌ام...» از گفتگوی آن دو، بقیه‌ی مستمعین نیز توجهشان جلب شده بود. کم‌کم دور آشپز شلوغ شد. آشپز گریه می‌کرد. لایه‌لای گریه‌اش چیزی می‌گفت و مردم حاج و واج او را می‌نگریستند.

مجلس روضه آشکارا به هم خورده بود. واعظ، بالای منبر سعی می‌کرد مجلس را جمع و جور کند، ولی نمی‌شد. بالاخره، کلامش را قطع کرد و

طبایخ پیچ کوچ که پیچید، صدای روضه واضح‌تر شد و دل طبایخ بیش‌تر به شوق و طیش افتاد.

در خانه‌ی وقفی بزرگ محله، هر سال این موقع، پرچم سیاه مرثیه خوانی امام حسین (علیهم‌السلام) را بالا می‌بردند. واعظ مشهور شهر اصفهان را دعوت می‌کردند و از بعدازظهر صدای روضه بلند می‌شد.

طبایخ از دالان قدیمی خانه‌ی وقفی گذشت و سر جای هر روزش رفت و نشست. چشمش که به منبر امام حسین (علیهم‌السلام) افتاد هق هق گریه‌اش بلند شد. پیرمرد کنار دستش با تعجب او را نگریست و با خود گفت: آقا که هنوز روضه نخوانده و دوباره طبایخ را نگاه کرد. این بار چیز تازه‌ای دید و گفت: «حاج یدالله...» و شک کرد. پیش خود گفت: «این حاج

طیبت‌هایی
پیرانشقا
محمدحسین فکور



بزنم. این جا، کنار منبر امام حسین (علیه السلام) جای من نیست. ولی دستور آقا و شما را نمی توانم زمین بیندازم. حقیقتش یک ساعت پیش بود که مثل هر روز به این مجلس بی رویای امام حسین (علیه السلام) آمدم. آقای میرلوحی منبر بودند و درباره ی معجزات و کرامات آقا امام رضا (علیه السلام) حرف می زدند. خودتان بودید و شنیدید که آقا چه می گفتند: «طباخ رو کرد به واعظ و گفت: «آقا شما تعریف کنید. به خدا من ممکن است خوب بلد نباشم». واعظ گفت: «نخیر، نخیر، خواهش می کنم خودتان بفرمایید». طباخ من من کنان گفت: «بله، آقا همین نیم ساعت پیش گفتند: وقتی حضرت امام رضا (علیه السلام) به دستور و اجبار مأمون عباسی به مرو تشریف بردند، در یکی از شهرهای بین راه به حمام تشریف بردند. در حمام مردی که مثل من برص داشت و بدنش لک و پیس برداشته بود، طشتی را پر از آب کرد و بر پاهای نازنین امام (علیه السلام) ریخت. آن بزرگوار هم طشت آبی بر سر آن شخص ریختند و آن مرد یک دفعه متوجه شد که پوست بدنش به رنگ طبیعی خودش برگشت. چون آقا را نمی شناخت، خیلی تعجب کرد و پرسید: این بزرگوار کیست؟ گفتند: علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است که به خراسان می رود. آن شخص خودش را به پاهای آقا انداخت....»

طباخ گوشه های چشمش را با پشت دست پاک کرد و به مردم نگاه کرد. جمعیت که حالا همگی جلو آمده بودند، ساکت بودند و با علاقه گوش می دادند. طباخ دنبال حرفش را گرفت:

«... راستش نیم ساعت پیش این معجزه را که شنیدم دیگر حال خودم را نفهمیدم. خیلی سال بود که سر وصورت و دست های من گله به گله سفید شده بود. با چشم خود می دیدم که هر کس مرا بار اول می دید، یک جوری نگاهم می کرد. سر سفره ی غذا بعضی با اکراه با من هم سفره می شدند. حتی زن و بچه ام یک جوری از هم غذا شدن با من اکراه داشتند. اما بی چاره ها به رویم نمی آوردند. مردم برای کار طباحی هم دیگر به من مراجعه نمی کردند. دیگر ذله بودم از دست خودم، از دست مردم، بی چاره مردم که تقصیر نداشتند. تا امروز که آقا این داستان را بالای منبر گفت، انگار چراغی در قلب من روشن شد. دلم سوخت. می دانستم که امام رضا (علیه السلام) می تواند هر کاری بکند. او که مرده و زنده ندارد. او قدرت دارد. از جا بلند شدم و آهسته از مجلس روضه بیرون رفتم. حمام سرگذر نزدیک است. رفتم داخل، حال خودم را نمی فهمیدم. گریه امانم نمی داد. یک راست رفتم در گرم خانه، رو به طرف خراسان کردم و حرف هایم را با آقا زدم و عرض کردم چه می شود همان طور که آن مرد را شفا دادی، مرا هم شفا مرحمت فرمایی. با این نیت آب طشت را روی سرم ریختم. آب گرم و لذت بخش مثل دانه های غلطان مروارید روی بدنم غلت خورد و پایین ریخت. گریه امانم نمی داد. اشک چشمم با آب حمام قاطی شده بود. دولا شدم که طشت را زمین بگذارم. نگاهم به دستم افتاد. رنگ پوستم عوض شده بود. باورم نمی شد، با این سرعت، ای قربان من بروم. آقا امام رضا (علیه السلام) چه قدرتی دارد. دویدم و جلوی آینه رفتم و سرو صورتم را نگاه کردم. سفیدی ها رفته بود. خودتان بیایید جلو و ببینید. آن وقتم را که دیده بودید. یک ساعت پیش بود. صدسال پیش که نبود...»

آشپز ساده دل همین طور یک ریز و بی شیشه و پیله حرف می زد و اشک از چشمش جاری می شد و گاه به گاه حرفش را قطع می کرد. مجلس روضه هم طوفانی شده بود و چشم ها همه بارانی...

مجلس پر کشید. دوباره یکی گفت: «حاج آقا ایشان را که می شناسین. آشپز و طباح سرشناس محله ی خودمان اند. خودشان می گویند نیم ساعت پیش آقا امام رضا (علیه السلام) شفاشان داد...» بانگ صلوات دوباره بالا رفت. واعظ گفت: «راه بدهید، آقا خودتان بیایید جلوی منبر و تعریف کنید ببینم چه شده است.»

مردم کوچه دادند طباح را به جلو راندند. طباح کنار منبر آمد و روبه روی مردم ایستاد. واعظ گفت: «خب حاج یدالله بگویید ببینم چه شده؟» آشپز صدایش را صاف کرد و با صدایی لرزان گفت: «آقایان محترم، مرا ببخشید. من سواد زیادی ندارم. آشپزی هستم که درست هم نمی توانم حرف

پرسید: «مثل این که آن جا کنار حوض خبر تازه ای است. به ما هم بگویید» پچ پچ مردم قطع شد و یکی با صدای بلند گفت: «به روح مطهر سلطان خراسان، آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) صلوات! بانگ صلوات ناگهان بالا گرفت و تمام شد. گریه و سوز و حال طباح کم و بیش به سایرین نیز صداقت کرده بود. از پیرو جوان گوشه های چشمشان تر شده بود. واعظ دوباره گفت: «چه خبر شده است» یکی بلند گفت: «حاج آقا، آقا امام رضا (علیه السلام) به این حاجی خودمان کرامت کرده اند.» واعظ روی منبر جمع و جورتر نشست و گفت: «جلوتر بیایید ببینم چه شده است؟» و صلوات داد. بانگ صلوات این بار پرشورتر از قبل در